

یک نسخه خطی پرارزش دیوان نظیری نیشابوری

سید امیر حسن عابدی*

نظیری نیشابوری^۱ بزرگترین غزل‌سرای دوره مغولان گورکانی می‌باشد، اما متأسفانه دیوان وی در هند هنوز درست مرتب نشده است.

در ایران دکتر مظاهر مصفاً زحمت کشیده دیوان وی را مرتب نموده است^۲، اما چون از نسخه‌های بی‌شمار این شاعر که در کتابخانه‌های هند نگهداری می‌شوند، استفاده ننموده، بسیاری از غزلیات و ابیات و رباعیات این شاعر بزرگ که در نسخ خطی دیوان او مضبوط در هند آمده‌اند، انتشار نیافته است.

خوشبختانه یک نسخه خطی پرارزش این شاعر بزرگ در مرکز میکروفیلم نور، رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در دهلی‌نو، نگهداری می‌شود که نه فقط شامل غزلیات و رباعیات بازیافته این شاعر می‌باشد، بلکه دارای ابیاتی است که در غزلیات چاپی نیامده است. متأسفانه سه غزل با ردیف «درآورم» ناقص می‌باشد، زیرا تخلص شاعر در آنها نیامده است. مالک این نسخه در آخر می‌نویسد:

”این دیوان نظیری، معرفت حکیم محمد علی صاحب، از شاه صاحب ساکن آذربایجان به مقام لشکر گوالیار، به قیمت مبلغ ۰۰۰ روپیه سکه کلداری خرید شد. ۱۶ اپریل ۱۸۶۰ عیسوی.“

* استاد ممتاز فارسی دانشگاه دهلی، دهلی.

۱. وفات: ۱۰۲۳ هجری/۱۶۱۴ میلادی.

۲. نظیری نیشابوری، میرزا محمد حسین: دیوان نظیری نیشابوری، از روی سه نسخه معتبر خطی، با مقابله و تصحیح و تنظیم و جمع و تدوین مظاهر مصفاً، سرمایه کتابخانه‌های امیرکبیر و زوار، تهران، خردادماه ۱۳۴۰ ه.ش.

نسخه نامبرده دو کاتب دارد. کاتب اول دیوان را کتابت کرده و کاتب دوم غزلیات و ابیات را در حواشی به خط ریز زیبا اضافه نموده است. اکنون غزلیات و ابیات و رباعیات بازیافته در اینجا نقل می‌شود:

غزلیات

به بوی می دو سه ژولیده مرّع پوش
 چو رطل می بدهان قنینه دوخته چشم
 ز هر چه فایده دیده [و] بهره‌ور گشته
 به چرب و خشک رباب و چغانه در سازش
 همیشه کام به نور حضور در دامن
 سرود با بُت و مطرب چو با فرشته سحاب
 ز بس حرارت افکار سینه کوره نار
 دهان ز چون و چرا بسته از درون و برون
 به دوستی در دگان حیلۀ در بسته
 چو دور چند برین عیش و انبساط گذشت
 پی بریدن پیوند جان جانانش

میان دیر خرابات آمدیم به هوش
 چو شیشه پنبه بوعظ سبو کشیده ز گوش
 نهاده بر سخن راست گوش پند نیوش
 به خام پخته پیمانۀ و سبو در جوش
 همیشه یار ز حسن خیال در آغوش
 چمید با دف و ساغر چو با ستاره سروش
 ز بس حلاوت گفتار کام چشمۀ نوش
 به قفل جام دمام به مهر نوشا نوش
 نه مکر و حیلۀ خرازم، نه کبر و عشوه فروش
 یکی ز زمرة ما در میانه شد خاموش
 به سینه جان ز شکنجی [برآمدن بخروش

روی حاشیه

زدیم بانگ چو دیدیم خفته برطرفی
 به حارسان بدن در مقام قطع وداع
 به عزم آن که گذارد مقام بر کرده
 روان به وصلت^۱ حسنش شهادت آوردیم
 حقیقت آن که چو عارف بحق شود و اصل
 جمال ذات حقیقی برآید از پرده
 گمان مدار که این کالبد شود باطل
 به سعی اگرچه کسی ره به کنه خود نبرد

ز مستی می سرشار زندگی مدهوش
 همان نگاه نهانی نهاده رو بر روش
 سر از دریچۀ نطق و دماغ و دیده و گوش
 نمود روی ز برقع نگار برقع پوش
 به وجد خرقه چو پروانه افگند از دوش
 به پختگی چو رسد می فرونشیند جوش
 دمد به جای قد و زلف سرو و مرزنگوش
 ز عمر تا نفسی هست در تلاش بکوش

نظر به صورت ظاهر مکن نظیری را
 یقین شناس که حق را بشر بود روپوش

۱. حاشیه: وحدت.

روی حاشیه

کی لب به زیر سینۀ دشمن درآورم
گل در بغل نسیم چمن می‌کند مرا
افشای راز بت نه صلاح است ورنه من
با خصم سخت رو ترم از تیغ و دوست را
خورشید جرعه نوش شراب خم من ست
فستاق همّتی که ز در صبر رفته را
دستم نمی‌رود که برآرم ز آستین
کو زخم تیغ دوست که آزادگی ازوست
از بس بدم کفایت صبرم نمی‌کند
شک نارسانده دست به چوگان او فتاد

کی درآورم
من آن نیم که دست به چیدن درآورم
صد پارسا به کیش برهنم درآورم
آینه‌ای که در دل آهن درآورم
حاشا که لب به دُردی هر دن درآورم (؟)
گر درنیآورد دگری من درآورم
پایم نمی‌رود که به دامن درآورم
تا آن خط نجات به گردن درآورم
تاراج اگر به رحمت ذوالمن درآورم
گوی یقین به حال که از ظن درآورم

روی حاشیه

چندانکه نم به چشمۀ سوزن درآورم
از بس که پیش عشوه او بی‌بهاست جان
قسمت رسید نیست ز احسان هرکه هست
هر حلقه کمند و خم دام فتنه‌ام

یک تار آفتاب به روزن درآورم
شرم آیدم که کین به خرمن درآورم
دست از چه پیش رزق معین درآورم
مرغی نیم که چشم به ارزن درآورم

روی حاشیه

شب درد را چو دست به گردن درآورم
ابر بهار حسن توأم کز سرشک و آه
مغز جگرگدازم و در دیده‌ها کشم
عشقت چو دست فتنه به یغما برآورد
هر نوحه حبیب و سینه درد درون من

خورشید را چو ذره به روزن درآورم
شبهات رنگ و بوی به گلشن درآورم
تا در چراغ حسن تو روغن درآورم
از ره بالای ... به مسکن درآورم
از خنده پرده بر رخ شیون درآورم

*

حسن از خط شود قوی بازو
از نظر خط حجاب بردارد
مرشدت به جوان که این مثل است
هر که خواهد کند به کعبه نماز

یار نو خط خوش است چار ابرو
گرچه از خط نقاب سازد رو
تیر بهتر ز پیر در پهلو
من و محراب آن رخم ابرو

موسی و طور و ما و کوچۀ یار هر کسی بر رهی کند تگ و پو
 هر بت خانگی که دلبر غیب هست در پرده پرده تو بر تو
 گردن از زلف عرش پیر زَنار چهره از خال مصر پر جادو
 مشهدی غمزه زاهدش کَفّار کعبۀ چهره حاجیش هندو
 قد برافروخته چو شعلۀ نار مغ آتش پرست هر سر مو
 در همه شهر کافرستانی کس ندیده است چون سر آن کو
 ملک و مال و خرد نظیری را
 همه یک سو و عشق او یک سو

*

چند بی خود روی بر خاک دری ساید کسی
 جان دهد از انتظار و روی ننماید کسی
 چند دل در رهگذار چشم و جان نزدیک لب
 منتظر استاده باشد تا چه فرماید کسی
 اول عشق تو پند هیچ کس نشنیده ام
 این زمان گر جان دهم بر من نبخشاید کسی
 دین به غارت داده ام بتخانۀ گبران کجاست
 کز مسلمانان برویم دیده نگشاید کسی
 چند در خونم کشی ای شوق کافر نیستم
 صبر کن چندانکه یک ساعت بیساید کسی
 گر نباشد بند برپا زود رسوا می شویم
 مهربان ما درین هنگامه می باید کسی
 می دهد امروز یا فردا نظیری ترک جان
 جان من تا چند از غیرت جگر خاید کسی

ابیات

علاج ضعف دل جز آن لب و رخسار نتوان کرد
 گلاب و قند در دگان عطاران شود پیدا

*

نمی‌دانم چه ناشایسته از من در وجود آمد

که ناقوسم ز دست افتاد و زَنار از میان گم شد

*

چنان برهم زدی هنگامه روز قیامت را که اکثر نامه اعمال مردم از میان گم شد

*

خود را چون مور قحط دیده از حرص به دست و پا مینداز

*

فصل‌ها از سرگذشت ناامیدی خوانده‌ام گوش بر افسانه امیدواری داشتم

*

بهر گل چیدن کنم هر دم گریبان را فراخ

فکر زندانی به گلگشت چمن خواهد شدن

*

سر قاتلی بگردم که ز کثرت ملایک به جنازه شهیدش نتوان نماز کردن

*

دست صنعت مثال تو نکشید نقش شد لوح خامه شد کوتاه

غرّه ماه‌ها به سلخ کشید کز گریبان تو برآمده ماه

هر کجا جلوه جمال دهی تنگ گردد به دیده جای نگاه

رباعیات

در بادیه شریعت از دین خطر است راهی که رسد به دوست کوتاهتر است

احرام طواف کعبه دورم انداخت بگذار که راه دور نزدیک‌تر است

*

نی طعم می است تا دگرگون گردد نی خم که تهی شود چو واژون گردد

صد روزن اگر ببندی و بگشایی کی پرتو خور ناقص و افزودن گردد

*

قابل تویی ار تاب و توانت دادند ناقص تو اگر ضعف و هوانت دادند

کردند نظر به قدر استعدادت هر چیز که خواستی همانست دادند

*

هر کس ز خودی و خود ستایی گردید از کبر گذشت و کبریایی گردید
هر مرد که سر به حلقهٔ عجز سپرد سر حلقهٔ مردان خدایی گردید